

بخش یک قسطنطیه

آیا کسی را سراغ دارید که افسانه‌های هزار و یک شب را که داستان‌هایی از زندگی اهالی کشورهای شرقی، سفرهای مهیج، گنج‌های پنهان، شاهزاده‌های جادو شده و سایر اتفاقات جالب در آنها نقل می‌شود نشنیده باشد؟ آیا کسی هست که اشعار شعرای فارسی زبان ایران را که مانند افسانه برای کودکان خوانده می‌شوند، به یاد نداشته باشد؟ ایرانی که خداوند بیش از سایر کشورهای جهان به آن لطف داشته و مردم آن حاضر نیستند کشور خود را حتی با هزاران سکه طلا معاوضه نمایند. آیا نشنیده‌اید که گفته می‌شود طبیعت ایران با کوه‌های سر به فلک کشیده و قلّه‌های سپیدپوش، چشمه‌ها و جویبارهای گوارا بی‌نظیر می‌باشد؟ آیا از آبشارهای زیبایی که از کوه‌های ایران فرو ریخته و از دره‌های سرسبز و پرمحصول گذشته و باغات میوه را آبیاری می‌کنند برای شما سخن گفته نشده است؟ آیا راجع به باغچه‌های زیبای ایران با هزاران گونه گل‌های معطر و مرغان خوش‌آوا که سحرگهان هم‌صدا نغمه سر می‌دهند مطلبی نخوانده‌اید؟ آیا از طاق آبی آسمان ایران که از خود فیروزه هم آبی‌تر است و نظیر آن در هیچ کجای این گیتی پهناور یافت نمی‌شود برای شما تعریف نکرده‌اند؟ آیا بیاد ندارید خواننده باشید که شاهزاده‌های ایران‌زمین با لباس‌های زیبا و الوان نشسته بر اسب‌های اصیل با زین‌های گران قیمت دائماً به سوارکاری و شکار مشغولند؟ آیا از انگور‌ها، شراب‌ها، رقص‌ها و موسیقی‌های ایرانی برای شما حکایاتی نقل نشده است؟ از قصرهای زیبا و افسانه‌ای که شاهزاده خانم‌ها نشسته بر فرش‌های زربفت و گرانبه در آرزوی دیدار شاهزاده مورد علاقه خود می‌باشند، چطور؟ آیا شما نقاشی‌های مینیاتوری از شکارگاه‌های ایران با حیوانات وحشی و زیبا مانند یوزپلنگ، عقاب، گورخر و آهوهای ایرانی در حال گریز از دست شکارچیان ماهر را ندیده‌اید؟ از ابریشم‌های ظریف و اعلا، مخمل‌های الوان و زیبا و زینت‌آلاتی که آدمی می‌پندارد از خود رنگین‌کمان ساخته شده‌اند برای شما صحبت نشده است؟ آیا کسی هست که داستانی از شاهان ایرانی با لباس‌های مزین، نشسته در میان شاهزاده‌ها و درباریان با شل‌های طلاکاری شده را نشنیده باشد؟ کسانی که مطالب بالا را خوانده و یا شنیده‌اند همواره در آرزوی آن می‌باشند که روزی

از این سرزمین افسانه‌ای دیدن کرده و شنیده‌های خود را با دیده‌هایشان مقایسه نمایند. این آرزو در مورد من به‌حقیقت پیوست و این افتخار نصیب من شد تا به‌همراه هیئت اعزامی اعلیحضرت‌اسکار دوم پادشاه سوئد نروژ به‌دربار شاه ایران سفر کرده و مدال سرافیمر^۲ را به ناصرالدین شاه^۳ تقدیم کنیم.

برای آنکه خواننده از مسیر ما آگاه شود ابتدا مطالبی در این مورد بیان می‌کنم. سفر ما به قسطنطنیه^۴ پایتخت سلطان عثمانی، ۱۲ روز طول کشید و پس از یک هفته استراحت فراموش‌نشده‌ای، از طریق دریای سیاه، قفقاز و دریای مازندران به ایران رسیدیم.

روز ۱۵ آوریل، اعضاء هیئت اعزامی در هتل محل اقامت سفیر سوئد و نروژ در برلین گرد آمدیم. در مجلس شامی که سفیر ما آقای لاگرهیم^۵ به‌افتخار ما ترتیب‌داده بود فرصت یافتیم با نماینده شاه ایران در آلمان، میرزا رضا خان آشنا شویم. او جوانی خوش سیما و فهمیده بود و با ما چنان برخوردی داشت که بلافاصله پی‌بردیم که در حال سفر به کشور شیر و خورشید^۶ می‌باشیم. در میان میهمانان به جز اعضاء سفارت، جهانگرد سرشناس و چین‌شناس معروف آقای فن‌ریشتوفن^۷ پرفسور در فیزیک و زمین‌شناسی دانشگاه برلین هم حضور داشت.

سر میز شام آقای لاگرهیم با تمجیدات فراوان از ما جام خود را بلند کرد و به سلامتی موفقیت هیئت اعزامی به ایران جرعه‌ای نوشید و برای ما سفر خوش و موفقیت آمیزی آرزو کرد. آنگاه نوبت به رئیس هیئت اعزامی، سرشکاربیان سلطنتی و عضو عالی‌منصب

۱. اسکار دوم فردریک، تولد ۲۱ ژانویه ۱۸۲۹، درگذشت ۸ دسامبر ۱۹۰۷ م، سومین پسر اسکار اول، پادشاه نروژ از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۵ م و پادشاه سوئد از ۱۸۷۲ تا زمان مرگ

۲. مدال سلطنتی کشور سوئد برای رؤسای کشورهای خارجی که در زمان فردریک اول پادشاه سوئد در سال ۱۷۸۴ م پایه‌گذاری شد.

۳. معروف به سلطان صاحبقران و سپس شاه شهید، تولد ۲۵ تیر ۱۲۱۰ خ برابر اول ژوئیه ۱۸۳۱ م در تبریز، فرزند محمد شاه و ملکه مهدعلیا، چهارمین شاه از دودمان قاجار که در سال ۱۲۲۸ خ برابر ۱۷ سپتامبر ۱۸۴۸ م به یاری امیرکبیر بر تخت‌طاوس نشست. او در ۱۱ اردیبهشت ۱۲۷۵ خ برابر اول مه ۱۸۹۶ م در آستانه مراسم پنجاهمین سال تاجگذاری به دست میرزا رضا کرمانی یکی از پیروان سید جمال‌الدین اسدآبادی در حرم شاه عبدالعظیم ترور شد.

۴. Konstantinopol، این شهر پیشتر بیزانتیوم خوانده می‌شد اما به افتخار کنستانتین یکم نخستین امپراتور روم شرقی، اولین سزازی که آئین مسیحیت را پذیرفت، کنستانتینوپول نام گرفت و قسطنطنیه عربی شده آن می‌باشد. شهر از سال ۱۹۳۰ م رسماً به استانبول که نام محله‌ای از آن بود تغییر نام داد.

۵. Lagerheim

۶. شیر و خورشید نشانی است که تا پیش از انقلاب، نماد ملی ایران بود و کشور ایران از نظر فرهنگی کشور شیر و خورشید نامیده می‌شد. شیر و خورشید در اصل نشان ستاره‌بینی، خورشید در صورت فلکی اسد در منطقه البروج است. نقش شیر و خورشید را به روی سکه‌هایی از دوران سلجوقیان روم می‌توان یافت. این نشان از قرن نهم هجری یا پانزده میلادی به طور ناپیوسته بر روی پرچم‌های ایران نقش بسته است.

۷. von Richtigthofen، فردریک پل ویلهلم فن ریشتوفن، تولد ۵ مه ۱۸۳۳، درگذشت ۶ اکتبر ۱۹۰۵ م در برلین، زمین‌شناس، جغرافیادان و سیاح آلمانی که به دفعات از کشورهای آسیای دور دیدن کرده است. نام جاده ابریشم را او متداول کرده است.

دربار، آقای فردریک ویلهلم ترشکو^۱ رسید تا از طرف خود و اعضاء هیئت از ایشان تشکر کند. غروب همان روز بارون کلاوس لهون هاپت^۲ افسر گارد سلطنتی و رئیس



اعلیحضرت اسکار دوم پادشاه سوئد و نروژ

هیئت نظامی سفارت هم از استکهلم بهما پیوست. فقط منشی هیئت از اعضای عالی‌منصب دربار آقای کارل امانوئل فن گهیر^۳ در جمع ما حاضر نبود و قرار بود در قسطنطنیه به ما بپیوندد.

اقامت ما در برلین طولانی نشد و فردای همان روز پس از خداحافظی از سفیر، به سمت وین حرکت کردیم و برای دیدن مارش نظامی عظیم سالانه ارتش اتریش در دشت دی اشملز^۴ در خارج از وین، به‌موقع به آنجا رسیدیم. سرپرست سفارت کشور ما در اتریش آقای اوکرمن^۵ از ما به طرز بی‌نظیری پذیرائی کرد و کالسکه سفارت را در اختیار ما قرار داد. آنگاه ترتیبی داد تا ما محل مناسبی برای دیدن رژه داشته‌باشیم. از محل استقرار ما سربازان که دشت دیه‌اشملز را پوشانده و با قدم آهسته به سمت ما می‌آمدند، به خوبی دیده می‌شدند. سپس سربازان به ۳ واحد تقسیم گشتند. هر واحد از ۸ یگان پیاده، ۲ یگان سواره، ۲ یگان توپخانه با ۸۰ قبضه توپ تشکیل می‌شد.

۱. Claes Lewenhaupt. ۲. Fredrik Wilhelm Treschow. ۳. Karl Emanuel von Geijjer. ۴. Die Schmelz. ۵. Åkerman.

ساعت ۹ قیصر^۱ به همراه ۳۰۰ تن از افسران عالیرتبه وارد شد و به سمت واحد اول از دست راست رفت تا از آنها سان ببیند. عالیجنابان راینر^۲ و فرانس سالواتور^۳ هم در میان



همراهان ایشان بودند. هوای عالی، آسمان آبی، اونیفورم‌های زیبا و مارش دسته موزیک دست به دست هم داده بودند تا به شکوه این مراسم افزوده گردد. پس از آنکه او سواره و با سرعت زیاد از هر سه واحد سان دید و به محل مخصوص خود رفت، رژه آغاز شد. سربازان در ردیف‌های طولانی، واحد به واحد از مقابل قیصر رژه رفتند.

۱. Franz Joseph I، فرانتس یوزف اول، تولد ۱۸ اوت ۱۸۳۰، درگذشت ۲۱ نوامبر ۱۹۱۶ م، امپراتور اتریش، پادشاه بوهیم، مجارستان، کرواسی، گالیسی و لودومریا و همچنین گراندوک کراکوف از ۱۸۴۸ تا زمان مرگ

۲. Rainer

۳. Franz Salvator تولد ۲۱ اوت ۱۸۶۶، درگذشت ۲۰ آپریل ۱۹۳۹ م، شاهزاده و دوک اتریش مجارستان، کرواسی و بوهیم

سپس نیروهای پیداده، سواره، واگن‌ها و توپ‌ها در میان شور و هیجان شدید حضار به سمت شهر حرکت کردند و این مراسم باشکوه پایان یافت. از پشت^۱ خاطرات زیادی ندارم زیرا فقط یک‌روز در آنجا اقامت کردیم. البته از چند بنای تاریخی دیدن نمودیم اما باران ما را آزار داد. ساعت دو و نیم قطار سریع‌السیر شرق^۲ حرکت کرد و شبانه ما را از مجارستان عبور داد.

قطار فقط ۱۴ مسافر داشت و ما در واگن‌های مجلل و شیک اقامت داشتیم. این قطار یک واگن غذاخوری و یک واگن هم برای کشیدن سیگار داشت. ما دو روز با این قطار سفر کردیم. بارون بلا ژمچنی^۳ جهانگرد معروف مجاری به همراه دو دختر زیبای خود با ما همسفر بود. آنها برای ملاقات ژنرال ژمچنی، برادر بارون، به قسطنطنیه می‌رفتند. این جهانگرد در سال ۸۰-۱۸۷۷ میلادی با مسافرت به غرب چین و منطقه کونونور^۴ که به خرج شخصی خود انجام داد، در اروپا بسیار معروف شد. او در آن سفر از صحرای گوبی^۵ عبور کرده به آنسیفان^۶ و ساچاو^۷ در قلب آسیا رسید. همسفر شدن با وی و استفاده از صحبت‌هایش برای من مایه خوشوقتی بود.

پس از عبور از پل آهنی بزرگی بر روی رودخانه دانوب ساعت ۹ به بلگراد رسیدیم اما در آنجا فقط چند دقیقه توقف داشتیم. تمام روز ۲۲ آوریل به عبور از صربستان گذشت. در جنوب بلگراد قطار از منطقه تپه‌ماهور پوشیده از جنگل عبور می‌کرد اما بزودی مسیر هموار شد. سپس از تعداد روستاها کاسته گشت، بطوری که به ندرت یک روستا، یک خانه یا یک رهگذر دیده می‌شد. گاهی از کنار سوارکار یا چوپانی که گله گاوها و گوسفندان خود را در این مراتع سرسبز برای چرا رها کرده بود عبور می‌کردیم. حوالی ظهر به رودخانه مراوا^۸ و روستای یاگودینا^۹ رسیدیم که مانند سایر آبادی‌های صربستان روستای چشمگیری بود. خانه‌های سفید و کوتاه آبادی با بام‌های هر می شکل پوشالی یا سفالی در میان باغ‌ها و مزارع قرار داشت. یک مسجد هم در آبادی وجود داشت که قسمت بالای مناره آن ریخته بود.

حالا دیگر همه جا سبز و خرم بود. وقتی ما اسکاندیناوی^{۱۰} را ترک کردیم نه نشانی از جوانه بود و نه جایی سبز شده بود اما هر چه به جنوب نزدیکتر می‌شدیم طبیعت سرسبزتر

۱. Pest، قسمت شرقی رود دانوب در بوداپست پایتخت مجارستان
۲. Orient Express، نام قطار مسافری لوکس شرکت CIWL که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹ مه ۱۹۷۷ م مسافرین را بین پاریس و قسطنطنیه به مقصد می‌رساند.
۳. Bela Szechenyi، بلا ایشتوان مریا ژمچنی، تولد ۳ فوریه ۱۸۳۷ در بوداپست، درگذشت ۲ دسامبر ۱۹۱۸ م، جهانگرد و محقق مجاری
۴. Kuku-nor، بزرگترین دریاچه چین در ارتفاع ۳۱۹۰ متری واقع در شمال غربی این کشور که رفته رفته کوچکتر می‌شود. در ۵۰ سال اخیر از عمق آب آن ۳ متر کاسته شده است.
۵. Gubi. ۶. Ansifan. ۷. Satscheu. ۸. Merava. ۹. Jagodina.
۱۰. شبه جزیره‌ای در شمال اروپا که از نظر جغرافیایی شامل دو کشور سوئد و نروژ است. دانمارک، فنلاند و حتی گاهی جزایر فارو و ایسلند هم از دید فرهنگی جزو کشورهای اسکاندیناوی به حساب می‌آیند.

می‌گشت. به جرأت می‌توان گفت که ما به استقبال بهار آمده بودیم. در قلب صربستان آدم به هر طرف که نگاه می‌کرد سبز و خرم بود. قطار از دره سرسبزی که بین ارتفاعات ایجاد شده بود عبور می‌کرد. در دوردست، کوه‌های نسبتاً بلندی به چشم می‌خورد. گاهی از پل‌های کوچکی به روی جویباری که آب آن از رود مراوا تأمین می‌شد، عبور می‌کردیم. گاهی هم از کنار روستاهائی می‌گذشتیم که اهالی با لباس‌های محلی در آنها کشاورزی و دامداری می‌کردند. به یک کلمه کشور صربستان منطقه سبز و خرمی بود و حاصل‌خیزی آن آدم را شگفت‌زده می‌کرد.



فردریک ویلهلم ترشکی

پس از دو بار عبور از روی رودخانه مراوا به نیش^۱ رسیدیم. روستاهای زیادی در اطراف آن دیده می‌شد. سپس کوه‌های مرتفع به هم نزدیکتر شدند و رود نیشاوا^۲ از بین آنها جریان داشت. صخره‌ها در دو طرف رود مانند دیواری سر به آسمان می‌سائیدند. قطار از چندین تونل عبور کرد. در این دره هیچ آبادی به چشم نمی‌خورد اما سربازان آفتاب‌سوخته صرب در پست‌های دیده بانی مستقر بودند. پس از خروج از آخرین تونل منظره به ناگاه تغییر کرد و تنگه باریک تبدیل به دشت پهناور و سرسبزی شد. به هر طرف که نظر می‌کردم مراتع سرسبز بود. گله‌های چهارپایان اینجا و آنجا دیده می‌شد. روستاهای کوچکی با کلبه‌های فقیرانه که سقف بعضی از آنها پوشالی و برخی از گلوله‌های گلی بود به چشم می‌خورد. قطار سه مرتبه از روی رودخانه با آبشارهای کوچک

۱. Nisch. ۲. Nischava.

عبور کرد. خرابه‌های پل‌ها، خانه‌ها و برج‌های ننگهبانی حکایت از روزگار بهتری داشت. زیربنای راه‌آهن به طرز استادانه‌ای ساخته شده بود. ساقه گیاهانی که در آن به کار رفته بود از تکان‌های قطار به قدری می‌کاست که در داخل کوپه اثری از حرکت قطار احساس نمی‌شد.

بالاخره اولین خانه‌های شهر پیروت^۱ در یک موقعیت عالی نمایان شد. پارک‌ها و باغ‌ها اطراف خانه‌ها را احاطه کرده بود. ابتدا از کنار گورستان شهر که قبرها زیر سایه آبی



کارل فن گهیر

کلاوس له ون هایت

سون هه دین

درختان در آرامش غم‌انگیزی قرار داشتند عبور کردیم. سپس به کلیسای کوچکی رسیدیم که سه برج نسبتاً کوتاه داشت. آنگاه از یک پادگان نظامی گذشتیم. سربازان با اونیفورم^۱ Pirot شهر قدیمی در کشور صربستان در مجاورت مرز بلغارستان با کلیسائی از قرن ۱۴ م که از آن در نوشته‌های قرن دوم میلادی نام برده شده است.

آبی رنگ مشغول نگرهبانی بودند. اولین نکته‌ای که با شنیدن نام پیروت به خاطر انسان خطور می‌کند نقش آن در جنگ بین صربستان و بلغارستان در سال ۱۸۸۵ میلادی می‌باشد. آخرین نبردهای بین این دو کشور بالکان، در اواخر نوامبر آن سال در این ناحیه به وقوع پیوست و امیراسکندر با پیروزی وارد شهر شد. پس از غروب، قطار توقف کوتاهی در صوفیا داشت اما بعثت تاریکی هوا موفق‌نشدم کوه‌های ویتوش^۱ را ببینم. پس از حرکت مجدد در کوپه^۲ مجل خود به استراحت پرداخته و با حرکت یک‌نواخت قطار بزودی به خواب رفتم. وقتی چشم گشودم از شهرهای فیلیپوپل^۳ و آدریانوپل^۴ گذشته بودیم و منظره کاملاً عوض شده بود. نه از کشتزارهای حاصل‌خیز خبری بود و نه از روستاهای پر جمعیت، به ندرت گله‌های گاو میش مشکی و گاوهای خاکستری به چشم می‌خورد. هر از گاهی کلبه‌هایی با کاه گل و چند ترک با لباس رزمی دیده می‌شد. چشم‌ها بی‌نتیجه به دنبال آبادی، درخت و زراعت می‌گشت. تمام طول مسیر منظره همین بود. تو گوئی هم انسان‌ها و هم طبیعت به خواب سنگینی فرو رفته بودند. آدم به یاد این ضرب‌المثل قدیمی می‌افتاد که "پای ترک‌ها به هر جا برسد، جای پای آنها علف هرز سبز می‌شود".

پس از مدتی حرکت در کنار دریای مرمره و چندین پیچ و خم، قطار از باروی استانبول عبور کرد و ساعت ۴ بعدازظهر روز ۲۳ آوریل وارد ایستگاه شدیم. محل اقامت ما هتل رویال بهترین هتل شهر بود. عصر همان روز در مجلس شامی که آقای روتشیلد^۵ سفیر ما در قسطنطنیه به افتخار ورود ما ترتیب داده بود شرکت کرده و با سفیر ایران میرزا محسن‌خان معین‌الملک آشنا شدیم. البته من ایشان را قبلاً در کنفرانس شرق که در استکهلم و کریستیانیا برگزار شده بود، ملاقات کرده بودم. در آن سفر او از طرف شاه ایران مأموریت داشت مدال تمثال همایون را خدمت اعلیحضرت پادشاه سوئد و نروژ تقدیم کند. هیئت آنها هم مانند هیئت ما مرکب از ۴ نفر بود و گذشته از معین‌الملک از نماینده‌سیاسی شاه در مصر ژنرال نجف‌علی‌خان، سرمنشی سفارت ایران در قسطنطنیه نوروزخان و منشی دوم همان سفارتخانه حسن‌خان تشکیل می‌شد.

در مدت اقامت در قسطنطنیه در چند میهمانی و جشن شرکت کرده و از چند مکان دیدن نمودیم که در فصل بعد در مورد آنها صحبت خواهم کرد.

۱. Vitosch رشته کوهی خارج از صوفیا پایتخت بلغارستان با چشمه های آب‌گرم معدنی

۲. Fillippopol. ۳. Adrianopol. ۴. Reuterskild.